



محمد رضا فشاهی

محمد رضا فشاهی، دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه سوربن و دکترای دولتی در فلسفه ادبیات و علوم انسانی از دانشگاه پاریس ۸ دارند. ایشان از شاگردان ژاک برک (اسلام شناس بزرگ فرانسوی و مترجم قرآن) بودند. تا پیش از اینکه بازنشسته شوند، در دپارتمان فلسفه‌ی دانشگاه پاریس ۸ در دوره‌ی دکترای فلسفه‌ی تطبیقی، تدریس می‌کردند. نسل‌هایی از کوشندگان سیاسی و دوستداران تاریخ ایران، از آثار ایشان بسیار آموخته‌اند؛ از جمله جنبش بابی: واپسین جنبش قرون وسطایی در ایران. در سال‌های تبعید در فرانسه، ده‌ها مقاله و ۱۸ کتاب در فلسفه و علوم انسانی نوشته‌اند. آخرین کتاب ایشان *نیپیلیسم ویرانگر و ایدئولوژی نیاکانی* ست که آن را نشر باران در سال ۲۰۰۸ به چاپ رساند. محمد رضا فشاهی پیش از هر چیز خود را یک شاعر می‌داند.

با مؤمنی، از ممنوعه تا مشروطه و بعد

«که سایه‌ی خُرم استاد همواره بر سر ما باشد!»

آنچه برای شما نقل خواهم کرد، جز یک پیش‌گفتار کوتاه، تنها در حکم بازسازی کوتاه و نه چندان کامل گذشته است و نه پیش از آن.

با درود و احترام به حضار محترم و تشکر بی‌پایان از حضور آن‌ها در این نشست و بزرگداشت دیرهنگام اما بسیار شایسته که آن را وام‌دار کوشش‌های خستگی‌ناپذیر ناصر مهاجر گرامی هستیم که علی‌رغم کشاکش مدام با ناملایمات جسمی طاقت‌فرسا در دیار غربت، کار سترگ و پُرحجم و پُربار زندگانی فرهنگی و انسانی مؤمنی را به همت شور و اراده و وجدان کم‌نظیر خویش در دو جلد فراهم آورده و آن را برای نسل‌های آینده به یادگار نهاده است که روزگارش خوش باد.

سخن گفتن از بزرگ‌مرد دانشوری چون محمد باقر مؤمنی و ادای وام به کارنامه‌ی فرهنگی و انسانی او، کاری است دشوار، بسیار دشوار، آن هم برای فردی نظیر من که همواره از حضور در گردهمایی‌های گوناگون دوری گزیده، و در تمامی چهل و پنج سال سپری شده در دیار غربت، تنها در چهار گردهمایی آن هم با احتساب امروز حضور داشته است که دو از آن‌ها به استاد گرانمایه مؤمنی اختصاص داشته است، و با این‌همه در همین جا از خویش می‌پرسم آیا من آن شایستگی لازم را دارا بوده‌ام که امروز در کنار او و سایر دانشوران دیگر جای گیرم؟

باری در این جهان و دوران تیره‌وتار و پُر آشوب که جهان و دوران تازش قلمزنان رنگارنگ و معرکه‌گیری کاشفان بی‌کشف و ربایندگان بی‌گوهر اندیشه‌های دیگران و مترجمان و مؤرخان و روان‌شناسان و فیلسوفان و جامعه‌شناسان و ادیبان و سیاست‌شناسان رسانه‌ای - انترنتی است که با بهره‌گیری از فضای خالی فرهنگی در دورن و برون، به ناگهان از جهان غیب به بیرون خزیده‌اند و درشت‌خویی و درشت‌گویی بر پیشگامانی که یا دست‌شان از این جهان کوتاه است، و یا سکوت را بر کاسبکاری و دکان‌داری و شهرت‌طلبی رسانه‌ای - انترنتی ترجیح داده‌اند پیشه کرده‌اند، در این جهان و دوره و دوران که دوره و دوران سلطه‌ی «شبه فرهنگ» و «زیر فرهنگ» نظم نوین جهانی و سرمایه‌داری افسار گسیخته و قلمزنان مداح آن است، یعنی که دوره‌ای است که قلمزن مداح رسانه‌ای - انترنتی با ربودن اندیشه و آثار دیگران «خلق نمی‌کند» بلکه «تولید می‌کند»، آری اکنون که چنین است پس عدالت و وجدان انسانی حکم می‌کند گفته شود، که در باب بنیادهای علمی و جامعه‌شناسانه‌ی مشروطیت و ادبیات و فرهنگ آن همچون بسیار مسائل فرهنگی دیگر، فضل تقدم و تقدم فضل با فرزانه‌ای به نام محمد باقر مؤمنی بوده است و بس.

بهار ۱۳۵۰ بود و کتاب کوچک شعرهایم *رایا* تازه منتشر شده بود. با محمد حقوقی که گذارش به تهران افتاده بود و در زمینه‌ی شعر وام‌دار او بودم، در کافه نادری قرار داشتم. حقوقی در زمینه‌ی شعر، نقش پدرخوانده‌ی مرا بر عهده گرفته بود و آن روز به نادری رفته بودم تا به عنوان سپاسگزاری، نسخه‌ای از *رایا* را به او هدیه کنم. پس از نگاه به شعرها، نخستین حرف او این بود که شعر تازه چه داری؟ گفتم: هیچ! گفت: چرا؟ اندکی مکث کردم و گفتم تا چندی پیش نیرو و وقت فراغت را به گونه‌ای یکسان میان ادبیات و علوم انسانی و اجتماعی تقسیم کرده بودم، اما از آنجا که پرسش‌های اساسی بسیارند و پاسخی روشن برای آن‌ها نیافته‌ام، تصمیم بر آن گرفته‌ام که شعر را بالکل کنار بگذارم و وقت و نیرو را یکسره صرف دانش‌های انسانی نمایم، شاید که به احتمال بتوانم پاسخی برای پرسش‌های خود در زمینه‌ی علل شکست عقل فلسفی از یک سو و شکست انقلاب مشروطه در سال‌های ۱۹۱۲ - ۱۹۰۶، و شکست نهضت ملی در سال‌های ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ و پیروزی استبداد مطلقه و کودتاگران از سوی دیگر بیابم، و در صورتی که نتیجه‌ی کارم مثبت بود، آن را در اختیار دیگران نیز قرار دهم. حقوقی که در سکوت و با دقت گوش به سخنانم داده بود گفت: افسوس برای حال و هوای شاعرانه، و بخت و کامیابی برای حال و هوای فیلسوفانه!

حقیقت این بود که تمایل آتشین من به ادبیات و علوم انسانی، زاده‌ی شرایط زندگی و ویژگی‌های فردی و خانوادگی من بود، و عامل اصلی آن نیز کتابخانه‌ی پدرم بوده است. پدر، شیمی‌دان بود. و دوره‌ی

درسی «هنرستان عالی پیشه و هنر» را در عصر پهلوی اول به پایان رسانده بود. اما عشق به کتاب، او را به سوی شغل کتاب و نشر روانه کرده بود. کتابخانه‌ی شمس از آنجا که جایگاه خرید و فروش کتب خطی و آثار چاپی کمیاب و نایاب و حتا منحصر به فرد بود، به موقعیت و شهرتی یگانه، نه تنها در ایران و خاورمیانه، بلکه در محافل شرق‌شناسی جهان نیز دست یافته و به محل گذار و بحث و فحص اساتید دانشگاه‌های ایران و حقوق‌دانان دیوان عالی کشور و روشنفکران و شرق‌شناسان و طلاب و رهبران حوزه‌های علمیه مبدل شده بود. آن کتابخانه در واقع امر فقط محل خرید و فروش کتاب نبود. یک باشگاه فرهنگی و چهارراه فرهنگی بود و باقر مؤمنی نیز نایافته‌های خود را در آنجا می‌یافت.

در میان آثار ممنوعه و نایاب و غیره که از سال‌های نخست دهه‌ی ۱۳۴۰ به آن‌ها دست یافته بودم و تحولی جدی و نقادانه - مثبت و منفی - در اندیشه‌ی من به وجود آورده بودند، چند اثر نقش اساسی داشتند: نخست و بیش از همه، در آستانه‌ی رستاخیز و فرویدیسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان از امیرحسین آریان‌پور، شکنجه و امید از احسان طبری، بابیگری و بهائیگری و شیعیگری و صوفیگری و غیره از احمد کسروی، غرب زدگی جلال آل‌احمد، چند نسخه‌ی خطی و چاپی از میرزا آقاخان کرمانی و از جمله‌ی آن‌ها کتاب حکمت نظری (خطی)، انشالله ماشاالله (خطی)، آینه‌ی اسکندری (چاپی)، هشت بهشت (چاپی)، نامه‌ی باستان (خطی)، سه مکتوب (خطی)، تکوین و تشریح (خطی)، هفتاد و دو ملت (چاپی)، صد خطابه (خطی)، بیان فارسی و بیان عربی از سید علی محمد باب، کتاب اقدس از بهاء‌الله، سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ از زین‌العابدین مراغه‌ای در سه جلد چاپ سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ و ۱۹۰۹ در کلکته و...، تمثیلات فتحعلی آخوندزاده، مسالک المحسنین و مسائل الحیات از عبدالرحیم طالبوف چاپ ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، دوره‌ی کامل درسنامه‌های دارالفنون در عصر قاجار، دوره‌ی کامل ترجمه‌های عصر قاجار، افسانه‌ی آفرینش از صادق هدایت، چمدان و چشمه‌هایش از بزرگ علوی، تاریخ بیست‌ساله از حسین مکی، و نیز یک مقاله از داریوش آشوری با عنوان هوشیاری تاریخی (نگرشی در غرب‌زدگی و مبانی نظری آن، ۱۳۴۶) که در نقد غرب‌زدگی آل‌احمد بود و در یک نشریه‌ی ویژه‌ی نقد کتاب، (فکر می‌کنم بررسی کتاب) به چاپ رسیده بود. به این‌ها که مُشتی از خروار بودند، باید روزنامه‌های عصر ماقبل مشروطه نظیر کاغذ اخبار میرزا صالح شیرازی (نخستین روزنامه در تاریخ ایران)، قانون از میرزا ملکم‌خان و حبل‌المتین و اختر و ثریا و پرورش و غیره را که در قاهره و عثمانی و تفلیس و کلکته به چاپ می‌رسیدند، اضافه نمود؛ بی‌آنکه دوره‌ی مجله‌ی دنیا از تقی ارانی و پس از ارانی، دوره‌ی سخن، دوره‌ی علم و زندگی خلیل ملکی و غیره را فراموش کرده باشم.

آن سال‌ها، سال‌های رونق پژوهش و چاپ کتاب و مقاله درباره‌ی سلسله‌ی قاجار و انقلاب مشروطه

بود و من نیز می‌بایست پژوهش در تاریخ عصر نوین ایران در عصر قاجار و انقلاب مشروطه و عصر پهلوی، و یا به عبارت بهتر تکوین و تحول و شکست تجدد و دموکراسی و عقل فلسفی را در عصر این دو سلسله، آغاز نمایم. به این نتیجه رسیده بودم که معضل تجدد و شکست اندیشه و دموکراسی در ایران و جهان اسلام را تنها با تئوری‌های فلسفی - آن هم تئوری‌های بافته بر تار عنکبوت - نمی‌توان کشف و تحلیل نمود؛ بلکه در کنار آن باید بر شناختی جامعه‌شناسانه، انسان‌شناسانه و روان‌شناسانه نیز دست یافت. در چنین حال و هوایی بود که با نام محمد باقر مؤمنی آشنا شدم. نخست با نام او از طریق کتابش یعنی کتاب احمد اثر طالبوف (جیبی، ۱۳۴۶) که با تحلیل و تفسیر موشکافانه و روشنگرانه‌ی او همراه بود آشنا شدم و سپس وقتی به کتاب دیگر او یعنی *ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت* (۱۳۴۵) دست یافتم، به عینه مشاهده کردم که میان این اثر کم حجم پُرمایه که متعلق به سال‌های جوانی او بود و آثار کسروی و ملک‌زاده و صفایی و ناظم‌الاسلام کرمانی و غیره که «روایت‌گری» است و فاقد تحلیل، جهانی فاصله است. با خواندن این اثر کوتاه و روشنگر، به آنچه می‌خواستم یعنی به «تحلیل» و «اندیشه‌ی تاریخی» و «درک عمیق جامعه‌شناسانه» از مشروطیت دست یافتم و دانستم که «راه را و استاد را» به همراه هم یافته‌ام!

با این همه، آشنایی شخصی با او را مدیون خسرو گل‌سرخ‌ی - که یادش گرامی باد - هستم. در سال‌های آغازین دهه‌ی ۱۳۵۰، یکی از شکل‌های مقاومت فرهنگی در مقابل "فرهنگ رسمی دولتی"، یعنی به اصطلاح فرهنگی که حتا تاب تحمل کانون نویسندگان را نداشت و مجوز قانونی آن را هرگز صادر نکرد، چاپ جُنگ‌ها یا مجموعه‌های مخفی یعنی بدون مجوز اداره‌ی نگارش (اداره‌ی سانسور) بود. یکی از آن‌ها جُنگ چاپار بود که به همت احمدرضا دریایی به چاپ می‌رسید و دیگری که جُنگ سحر نام داشت - اگر نام آن را به اشتباه ذکر نکرده باشم! - متعلق به عاطفه گرگین و خسرو گل‌سرخ‌ی بود و من نیز با مقاله‌هایی و نیز ترجمه‌هایی از آثار مایاکوفسکی، پاسترناک، آنا آخماتووا و غیره به آن‌ها یاری می‌رساندم.

یک روز در جُنگ سحر مقاله‌ای دیدم از باقر مؤمنی که نقدی بود ادبی بر یکی از آخرین داستان‌های آقابزرگ علوی به نام میرزا. شیوه‌ی بیان و نگاه منتقد تا بدان حد ابتکاری و جسورانه و انسانی و عمیق بود که تحولی بی‌سابقه در من به وجود آورد و خواستار آشنایی با او شدم. دیدم که این نقد با نقدهای ادبی دیگر در آن روزگار تفاوتی اساسی دارد. این را به خسرو گفتم و او هم یک روز مرا به همراه خود و با قرار قبلی به خانه‌ی مؤمنی برد. آپارتمان اجاره‌ای کوچکی بود در خیابان نوبهار در نزدیکی ورزشگاه امجدیه. در را همسرش - که یادش گرامی باد آن هم با دلتنگی و اندوه بسیار - باز کرد و وارد شدیم. پسرکی سه یا چهار ساله، شاید اندکی کمتر یا بیشتر! دست در دست مادر داشت که نامش انوشه بود

و من تا امروز پسرکی خردسال تا آن حد زیبا در عمرم ندیده‌ام، پسرکی که امروز آقای است بلند بالا و بسیار مهربان و استاد فیزیک در دانشگاه‌های فرانسه. این گونه بود که استاد باقر را شناختم و رفت و آمد دوستانه و خانوادگی ما آغاز گردید.

در سال‌های ۱۳۵۲ - ۱۳۵۱، من به دلیل اختلاف نظری که با یکی از قلم‌زنان هفته‌نامه‌ی فردوسی پیدا کرده بودم، آنجا را ترک کردم و روانه‌ی ماهنامه‌ی نگین به مدیریت زنده‌یاد محمود عنایت شدم. آنجا علاوه بر چاپ مقالاتی درباره‌ی پوشکین و داستایوفسکی و غیره، نخستین مقالاتم در باب فرهنگ عصر ماقبل انقلاب مشروطه در ۱۹۰۶ به چاپ می‌رسید. رساله‌ی یک کلمه اثر میرزا یوسف مستشارالدوله که ترجمه‌ی قانون اساسی انقلاب کبیر فرانسه بود با توضیحات و اضافاتی نظیر آیات قرآنی و احادیث، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، نهضت ترجمه در عصر قاجار و غیره از آن جمله بودند، و این آخری یعنی نهضت ترجمه را به عنوان قدرشناسی به مؤمنی هدیه کرده بودم. در این میان استاد باقر به کارهای روشنگرش در باب ادبیات مشروطه ادامه می‌داد و یکی از کارهای بسیار پُرازش او، مقدمه و شرح و تفسیر زیبایی بود که بر کتاب سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ یا بلای تعصب او اثر زین‌العابدین مراغه‌ای نوشته بود. در این نوع از ادبیات که نزد اروپائیان به پیکارسک Picaresque معروف است - از کلمه‌ی اسپانیایی پیکارو Picaro به معنی ولگرد و بی‌سر و پای دوست‌دار تفریح - و در قرن شانزدهم در اسپانیا پدیدار گشته و در شکل رُمان یا نمایشنامه ظاهر و ارائه می‌گردد، شخصیت اصلی، ماجراجو یا ولگرد خوشگذرانی است که زندگی را در سیر و سیاحت و در قهوه‌خانه‌ها و مسافرخانه‌های میان شهرها می‌گذراند. خالق این نوع ادبی، یک نویسنده‌ی اسپانیایی به نام ماتئو آلمان Matéo Aléman (۱۶۱۴ - ۱۵۴۷ میلادی) بود با رمان‌هایی تئاتری به نام‌های لازاریو دو تورمس Lazarillo de Tormes و گوزمان دو الفارچه Guzman de Alfarache. نامدارترین این نوع ادبیات، همان رمان معروف دون کیشوت Don Quichotte اثر سروانتس Cervantes و نیز ژیل بلاس Gil Blas اثر آلن رُنه لوساژ Alain René Lesage (۱۷۴۷ - ۱۶۶۸ میلادی) و حاجی بابای اصفهانی اثر جیمز موریه James Morier هستند و این دو اثر آخر یعنی ژیل بلاس و حاجی بابای اصفهانی توسط میرزا حبیب اصفهانی دوست نزدیک میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خیرالملک در زمان تبعید در عثمانی به فارسی شیوا ترجمه شده بود. درک اهمیت سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ را که آئینه‌ی تمام‌نمای جامعه‌ی ایرانی در قرن ۱۹ میلادی است و کل ساختار و کارکرد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی کشور در آن عصر را مورد نقد و پرسش قرار داده و پیشگوی انقلاب مشروطه شده است را مدیون هوشمندی و خامه‌ی توانای مؤمنی هستیم. این‌ها را گفتم بی‌آنکه ترجمه‌های شیوای او نظیر تاریخ جهان باستان و

قرون وسطی، و نیز آثار ادبی سالتیکوف شچدرین Saltykov Chtchedrine را فراموش کرده باشم که با استقبال پُرشور اهل کتاب روبه‌رو گردیدند و در فاصله‌ای کوتاه، چند بار تجدید چاپ شدند. در کنار و همراه با مؤمنی و به برکت تشویق‌های او، من نیز به کار خویش ادامه می‌دادم. اکنون با وساطت و معرفی دو تن از دوستان، به گنجینه‌ی کتابخانه‌ی ملی و کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی نیز راه داشتم. نسخه‌ی منحصر به فرد رساله‌ی یک کلمه اثر مستشارالدوله را اگر اشتباه نکنم در کتابخانه‌ی مجلس به یاری مدیر مهربان آن یافتم. او این اثر یگانه را در سالن بزرگی در محل کتابخانه که دیوارهایش با تابلوهای کمال‌الملک مزین شده بود، در چند جلسه در اختیار من نهاد. بخش آثار خطی کتابخانه‌ی ملی و نیز نشریات ماقبل و مابعد مشروطه، در اختیار دانشمند فروتن سید عبدالله انوار قرار داشت که با سخاوت بسیار مجموعه آثار خطی و چاپی کرمانی و روحی و ملکم و طالبوف و مراغه‌ای و آخوندزاده و غیره را در اختیار من می‌نهاد. یکی از آن آثار خطی، ترجمه‌ی تلماک Télémaque - پسر اولیس - اثر فرانسوا فینلن François Fénelon به خط خود میرزا آقاخان کرمانی بود و فکر می‌کنم - و اگر در این مورد حافظه‌ام کتابخانه‌ی ملی را با کتابخانه‌ی مجلس به اشتباه نگرفته باشد! - که در رساله‌ی منحصر به فرد حکمت دیاکرت یا حکمت ناصری یعنی کتاب گفتار در روش اثر دکارت Descartes را که ملاالغاز یهودی ترجمه کرده و به دستور ناصرالدین شاه نسخه‌های آن را جمع‌آوری کرده و سوزانده بودند، نیز در همان جا و یا یکی از آن دو جا یافته بودم. از بخت خوش، بعدها پدرم که به نسخه‌ای از رساله‌ی یک کلمه و حکمت دیاکرت دست یافته بود، آن‌ها را در اختیار من نهاد که در مکانی شایسته در کتابخانه‌ام جای گرفتند که شرح آن را در مقالاتم در نگین در سال‌های ۱۳۵۳ - ۱۳۵۲ و نیز در کتاب تحولات فکری و اجتماعی در ایران - انتشارات گوتنبرگ، ۱۳۵۴ - به تفصیل آورده‌ام.

نتیجه اینکه در ۱۳۵۲، حجم عظیم یادداشت‌هایم را در دو دست‌نویس با عناوین تحولات فکری و اجتماعی در ایران و سیر تفکر در قرون وسطی تنظیم نمودم و آن را قبل از چاپ در اختیار امیرحسین آریان‌پور و مؤمنی نهادم و خواستار نقد و نظر آن‌ها شدم. سپس حاشیه‌های نقادانه مؤمنی را که گاه نیز با کلماتی شوخ و شنگ همراه بود و باعث تفریح و خنده‌ی هر دوی ما می‌شد، تا آنجا که می‌توانستم به کار بستم تا آنکه ماجرای دستگیری گل‌سرخ‌ی و تراژدی تیرباران او و دانشیان، سپس تأسیس "حزب واحد رستاخیز" پیش آمد و من پس از سپردن دو دست‌نویس به مدیر انتشارات گوتنبرگ، میان دو "پیشنهاد" و یا به عبارت بهتر دو "اجبار" تحمیلی توسط "آریامهر بزرگ ارتشتاران"، یعنی "گرفتن کارت اجباری عضویت در حزب رستاخیز" و یا "گرفتن گذرنامه برای خروج"، دومی را برگزیدم و در آغاز ۱۳۵۴ با رها کردن کار و زندگی در گروه پژوهش به ریاست زنده‌یاد فریدون رهنما که بسیار دوستش داشتم، روانه‌ی فرانسه شدم.

مؤمنی در آن هنگام در فرانسه بود و در انتظار روز دفاع از پایان نامه‌ی دکترایش به سر می‌برد. او را پیدا کردیم و تجدید عهد شد. اتاق کوچکی درون آپارتمان خانم فرانسوی کهنسالی اجاره کرده بود که در ناحیه‌ی آله‌زیا Alésia در نزدیکی شهرک دانشگاهی پاریس قرار داشت. او اندکی بعد به ایران رفت و ما در پاریس ماندگار شدیم. دورادور می‌شنیدم و می‌خواندم که سخت مورد اقبال اهل فرهنگ و کتاب و محافل روشنفکری به‌ویژه جوانان قرار گرفته است و من از این اقبال همگانی به او بسیار شادمان بودم. داستان دوری من و مؤمنی چهار سالی به طول انجامید، تا آنکه ماجرای سرنگونی خاندان پهلوی پیش آمد. اقامتی کوتاه در تهران داشتیم و دوباره رهسپار پاریس شدیم. ماهی چند گذشت و باقر و اکرم نیز راهی پاریس شدند. سپس سال‌ها و سال‌ها سپری گشتند و ما در این دنیا، شریک راز و شادی و اندوه یکدیگر بودیم تا آنکه دست روزگار، آن هم به ناگهان، اکرم را "برد" و با "رفتن" او چیزی در گروه ما شکست و دیگر قد علم نکرد.

اکنون باقر هست و انوشه و کودکان خردسالش که تکیه‌گاه روح و جسم استادمان هستند. ما نیز هستیم و مثل همیشه دوستدارش هستیم، چرا که برگردن ما و نسل ما و نسل‌های بعد حقی‌گران دارد. و حال که چنین بوده است و هست باید گفت: که سایه‌ی خرم استاد همواره بر سر ما باشد، آمین!